



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هفتاد و چهارم



خلاصه شرح غزل ۱۶۱۱ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۴ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مکن ای دوست، غریبم، سرِ سودایِ تو دارم

من و بالایِ مناره، که تمنایِ تو دارم

\*مناره: جای نور و روشنایی، گل‌دستهٔ مسجد

\*تمنا: خواهش، تقاضا، آرزو

«مناره» یعنی جایی بلند و روشن که در این جا منظور جایی است که سر و صدای ذهن به آن نمی‌رسد.

«دوست» خود زندگی و خداوندست.

«غریبی» یعنی فضای ذهن و این جهان.

مکن ای دوست، غریبم:

ای زندگی، ای دوست و قرین من، همانیدگی‌هایی که ذهنم به من نشان داده و به مرکز من هل می‌دهد، جسم‌اند و دوست من نیستند، دوست حقیقی من فضای گشوده‌شده است. من می‌دانم فضای ذهن غربت من است و من باید از غریبی و محدودیت آن به فضای یکتایی سفر کنم اما این کارهایی که با ذهنم انجام می‌دهم مرا به آن جا نخواهد رساند؛ زیرا هر لحظه ذهنم را به مرکز می‌آورم، برحسب آن می‌بینم و در جادوی آن گرفتار می‌شوم؛ بنابراین از یک وضعیت ذهنی به یک وضعیت ذهنی دیگر رفته و در ذهن زندانی می‌شوم. من قادر نیستم جلوی آن را بگیرم و عاجز شده‌ام، تو کمکم کن و اجازه نده؛ برای همین در فضای گشوده‌شده، این کار را به دست تو می‌سپارم و تسلیم می‌شوم.

سر سودای تو دارم:

من عشق تو را در سر دارم و می‌خواهم به تو زنده و با تو یکی شوم. اکنون که از تو جدا افتاده‌ام تمام فکر و ذکر من این است که از جنس تو شوم.

من و بالای مناره، که تمنای تو دارم:

من لحظه به لحظه در محل نور، مرکز عدم، فضاگشایی می‌کنم و از جنس تو می‌شوم؛ زیرا تمنا و آرزومندی تو را در دل دارم. می‌خواهم دوباره مانند روز الست به این که از جنس تو هستم اقرار کنم و به همان جنس اولیه خود برگردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

ز تو سرمست و خمارم، خبر از خویش ندارم

سر خود نیز نخارم که تقاضای تو دارم

«سر خود نیز نخارم» کنایه از تندتندفکر نکردن بر حسب همانیدگی‌هاست. من ذهنی مانند سری است که بیماری کچلی دارد و هرچقدر آن را بخارانیم، بیماری اش تشدید می‌شود، یعنی سرعت فکرهايش بیشتر می‌شود.

ز تو سرمست و خمارم، خبر از خویش ندارم:

مستی و خماري من هر دو از توست و هنگامی که فضا را باز می‌کنم در آن حالت مستی و بیخودی از من ذهنی‌ام هیچ خبری ندارم و نمی‌خواهم خبر داشته باشم.

سر خود نیز نخارم که تقاضای تو دارم:

به فکرهای همانیده مشغول نمی‌شوم زیرا تقاضای تو را دارم. این اقتضا می‌کند که من من ذهنی‌ام را فعال نکنم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

دل من روشن و مُقبل ز چه شد؟ با تو بگویم

که در این آینه دل رخ زیبای تو دارم

\*مقبل: صاحب اقبال، نیکبخت

«آینه» همان حضور ناظر است که فکر و ذهن را می بیند و متوجه می شود هر فکری که بالا می آید کدام درد و هیجان را در ما بیدار می کند.

دل من روشن و مُقبل ز چه شد؟ با تو بگویم:

خداوندا، می خواهم با تو بگویم که اگر درون من روشن شده، چشم عدم پیدا کرده ام و در بیرون برایم اتفاقات نیک و سازنده می افتد، از چه روست.

که در این آینه دل رخ زیبای تو دارم:

با فضاگشایی و عدم شدن مرکز، دلم تبدیل به آینه شد. در این آینه تو با رخ زیبای خودت به زندگی من قدم نهادی. همراه با آن آینه، ترازو و توازن را هم به دست آوردم. می توانم با آینه شدن دلم ذهن خود را ببینم، تمام افکار، انگیزه ها، ابزارها و همانندگی ها در من ذهنی را شناسایی کنم و با ترازو نیز تمام ابعاد وجود و زندگی ام را متوازن و متعادل کنم. بدانم از هر چیزی در این جهان چقدر می خواهم، برای هر کدام چقدر باید وقت بگذارم و چقدر به آن ها اهمیت دهم.

نکته ۱:

کسانی هستند که ناآگاهانه فکر می کنند و خشمگین می شوند، در خشمشان گم می شوند و وارد فضایی می شوند به نام «ملامت». دائماً با سبب سازی ذهن به دنبال علت خشمشان می گردند، غافل از این که علت خشمشان خودشان هستند. به



این علت خشمگین می شوند یا هیجان های بد دیگر را تجربه می کنند که بدون این که متوجه باشند مرتب مرکزشان جسم می شود، زیرا آینه ندارند.

نکته ۲:

کسی که فضا را گشوده، حضور ناظر شده و ذهنش را نگاه می کند، در این لحظه می فهمد چه فکری می کند. این فکر چه اثری روی تنش می گذارد و همراه آن چه هیجانی بلند می شود. می فهمد این فکر، فکر همانیده است. در مورد پول، پدر و مادر، همسر یا فرزند اوست، چیزی است که به آن علاقه مند و با آن همانیده است و آن را شناسایی می کند؛ بنابراین آینه دارد.

نکته ۳:

آیا شما دلتان «روشن و مقبل» است؟ در بیرون اتفاقات خوبی برایتان رخ می دهد؟ این جهان با شما چگونه رفتار می کند؟ به شما سخت می گیرد یا آسان؟ مرتب کارهایتان خراب می شود و بی مُراد می شوید؟ اگر حالتان بد است، خشمگین، حسود و انتقام جو هستید، نسبت به گذشته مسئله دارید، حس گناه و خبط می کنید، نگران آینده هستید و می ترسید، شما مقبل نیستید و دلتان هم روشن نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت

همه موجم، همه جوشم، دُر دریای تو دارم

«ملامت» در این جا سیستم عملیاتی من ذهنی است که تماماً مخرب است. عملکرد آن این گونه است که چیزی را به مرکزش می آورد و از طریق آن می بیند، بنابراین پرده پندار دارد که بینش آن به او پندار کمال می دهد و می گوید تو کامل هستی.

نسبت به آن ناموس هم دارد و می گوید «می دانم». چون خودش را کامل می داند دنبال علت درد و گرفتاری اش در بیرون می گردد. در حالی که علت آن در خود اوست.

«قیامت» یعنی به عنوان هشیاری بلند شدن و روی پای زندگی ایستادن که این امر برای انسان در این لحظه میسر است.

«دُر دریای تو» همین انسان به صورت ذره است که در برابر دریای بیکران و بی نهایت خداوند ناچیز بوده و جسم ندارد.

مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت:

خداوندا، همه چیز تو هستی، ملامت هم تو هستی. اما تو در من به صورت ملامت ظاهر نشو و مرا دچار آن نکن. تو گفتی من فضا را باز کنم و روی پاهای تو بایستم، پس تو به من کمک کن تا من از سیستم ملامت من ذهنی خارج شوم، قیامت خودم را آغاز کنم و به تو زنده شوم.

همه موجم، همه جوشم، دُر دریای تو دارم:

همه وجود من موج دریای تو شده و بی فرم هستم و دائماً در حال حرکت و جوششم، دیگر آن من ذهنی نیستم که با آن بی ادبی می کردم، هر لحظه چیزی را به مرکز می آوردم و از طریق او می دیدم. اکنون به صورت ذره ای در دریای بیکران و بی نهایت تو هستم.

نکته:

هیچ من ذهنی ای نمی گوید من خودم به خودم آسیب زدم. همیشه گرفتاری ها و موانع زندگی اش را تقصیر دیگران، جامعه، اوضاع محیطی، پدر و مادر، رئیس و یا همسرش می اندازد.

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسَيِّمَاتِهِمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأُقْدَامِ.»

«گناهکاران [انسان‌هایی که از جنس ملامت هستند] با قیافه‌هایشان [من ذهنی‌شان] شناخته می‌شوند، و ایشان با سرها و پاها [عقل و عمل و سبب‌سازی ذهنشان] گرفتار می‌گردند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مشنو قولِ طیبیان، که شکر زاید صفرا

به شکر داروی من کن، چه که صفرای تو دارم

«شکر» در این جا منظور شادی بی سبب است.

مشنو قولِ طیبیان، که شکر زاید صفرا:

خداوندا، تو حرف من‌های ذهنی این جهان را مشنو. آن‌ها مانند طبیعی هستند که می‌گویند شادی بی سبب تولید صفرا می‌کند و ضرر دارد. هر من‌ذهنی غم، درد و مسئله‌سازی را اصل می‌داند و شادی فضای گشوده‌شده را بی ارزش و حتی مضر می‌داند.

به شکر داروی من کن، چه که صفرای تو دارم:

تو به وسیله شادی بی سبب درد مرا که آرزوی یکی شدن با توست، درمان کن. من فهمیده‌ام که شادی بی سبب از تو و مرکز عدم می‌آید. دیگر با شادی با سبب خدا حافظی کرده‌ام و از همانیدگی‌ها و زیاد شدن آن‌ها خوشی نمی‌خواهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

هله ای گنبدِ گردون، بشنو قصه‌ام اکنون

که چو تو همره ماهم، بر و پهناي تو دارم

«گنبد گردون» منظور چیزهای آفل و گردنده که به مرکز ما می‌آیند و برحسب آنها می‌بینیم.

هله ای گنبد گردون، بشنو قصه‌ام اکنون:

ای هرآنچه که در آسمان و کائنات می‌گردد، تا به امروز من به حرف تو گوش می‌کردم اما آگاه باش که اکنون دیگر تو باید قصه مرا بشنوی. چون من قصه را از زبان زندگی می‌گویم.

که چو تو همره ماهم، بر و پهناي تو دارم:

که مانند تو من هم ماهی در درونم دارم، ماه تو جسم است و ماه من خداوندست. همین حالا از او پیغام می‌گیرم و به صورت خورشیدی در درونم بالا می‌آیم و قصه عشق را برایت می‌گویم. انرژی زنده‌کننده عشق را در عالم پخش می‌کنم. من هم بر و پهناي بی‌نهایت و ابدیت خداوند را دارم.

نکته:

ما دچار خرافات تأثیر ستارگان بر احوالمان هستیم. فال می‌گیریم بینیم طالعمان چیست.

مولانا می‌گوید تو از جنس صانع هستی، صنوع و شادی بی‌سبب داری. وقتی شادی بی‌نهایت خداوند مال توست، گردش گردون روی تو چه اثری می‌تواند داشته باشد؟

مهم است بدانیم هر کسی که از گردون چیزی در مرکزش نداشته باشد، گردون به او نمی‌تواند اثر بگذارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

بر دربان تو آیم، ندهد راه و براند

خبرش نیست که پنهان چه تماشای تو دارم

«دربان» در این جا من ذهنی و سبب‌سازی‌های ما در ذهن است.

بر دربان تو آیم، ندهد راه و براند:

ای زندگی، وقتی من پیش دربان تو می‌آیم، او مرا به سوی تو راه نمی‌دهد و مرا می‌راند. تا زمانی که از طریق همانیدگی می‌بینم وجود این من ذهنی بر درگاه تو نمی‌گذارد من وارد فضای یکتایی شده و با تو یکی شوم.

خبرش نیست که پنهان چه تماشای تو دارم:

این من ذهنی دربان خبر ندارد که وقتی من فضا را می‌کشایم، می‌توانم تو را تماشا کنم. درست است که من با سبب‌سازی هنوز به تو نرسیده‌ام و این دربان مرا دائماً می‌راند، می‌خواهد خودش را زنده نگه دارد و می‌گوید تا من هستم نمی‌توانی به خدا زنده شوی، اما با ناظر بودن بر او و فضاگشایی پی‌درپی می‌توانم در سبب‌سازی را کنار بزنم و به وصل با تو برسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

ز درم راه نباشد، ز سر بام و دریچه

سَتَرَاللهُ عَلَيْنَا چه علای تو دارم

\*سَتَرَاللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.

\*علالا: بانگ و فریاد، هیاهو، سر و صدا

ز درم راه نباشد، ز سر بام و دریچه:

ای خداوند، من از طریق در سبب‌سازی به‌سوی تو راه ندارم، اما می‌توانم از بام، دریچه و روزن فضای گشوده‌شده به تو راه پیدا کنم.

سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا چه علالای تو دارم:

خداوند این اشتباه، اجحاف و خرابکاری ما را در سبب‌سازی و بستن مرتب روزن، چنان می‌پوشاند که انگار آن‌ها را بخشیده‌است و من از حیرت این بخشش و بزرگواری توست که هی‌های تو را دارم، شادی و خرد تو را در جهان پخش می‌کنم و راه یکی شدن با تو را پیدا می‌کنم.

نکته:

«سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا» از این جا می‌آید که چون ما با چشم من ذهنی غلط می‌بینیم، خداوند عیب‌ها و کارهای غلط ما را در من ذهنی می‌پوشاند. بنابراین هیچ کس نباید نگران عملکرد غلط گذشته و اشتباهات زیاد خود باشد و دوباره ازین طریق خودش را ملامت کند؛ زیرا خداوند همه آن‌ها را می‌پوشاند درست مثل این که ما را بخشیده‌است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

هله دربانِ عوانِ خو، مدهم راه و سَقَطِ گو

چو دهم می‌زن بر رو، دف و سُرُنایِ تو دارم

\*عوانِ خو: بدخو، ستمگر

\*سَقَط: دشنام

هله دربان عوان خو، مدهم راه و سَقَط گو:

ای دربان، ای من ذهنی ستمگر، من فهمیده‌ام که تو هرگز به من رحم نمی‌کنی و خرابکار هستی. مرا به فضای یکتایی راه نمی‌دهی، ناامیدم می‌کنی، به من درد می‌دهی، به من دشنام و ناسزا می‌گویی. [به عبارت دیگر من ذهنی به ما می‌گوید ای انسان، خاک بر سرت که آمدی از من کمک بگیری، تو می‌توانی به عقل کل مجهز باشی، تو می‌توانی به خدا وصل باشی. چگونه یک همانیدگی را به مرکزت می‌آوری، برحسب من می‌بینی و راه را از من می‌پرسی؟!]

چو دَفم می‌زن بر رو، دَف و سُرنا ی تو دارم:

مانند دَف که تو مرا می‌زنی، من آن را به صورت سیلی و کتک تجربه می‌کنم، هرچند این کتک برای من خوب است، برای این که من حرف خداوند را نشنیدم و گوش غیب‌گیرم کر شده‌است. تو با کتک و فحش و ناسزا مرا متوجه می‌کنی که من دَف و سُرنا ی زندگی را دارم و این دَف و سُرنا را باید خود خداوند بزند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

چو دَف از سیلیِ مطرب هنرم پیش نماید

بزن و تجربه می‌کن، همه هیبهای تو دارم

چو دَف از سیلیِ مطرب هنرم پیش نماید:

حالا که دَفم را پیش مطرب خداوند آورده‌ام و او دَف مرا می‌زند، هنرم را بیشتر رو می‌کند.

هنرهای من به عنوان انسان، به صورت عشق‌ورزی و خلاقیت در من نمایان می‌شوند.



بزن و تجربه می کن، همه هیهای تو دارم:

دفع و سرنای مرا تو بزن، ای زندگی. خودت را در من تجربه کن که من تماماً شادی تو را در جهان پخش کنم، آواز تو را بخوانم و دیگر آواز من ذهنی را نخوانم. از زمانی که فهمیده‌ام می توانم فضا باز کنم، سروصدا و هیاهوی من ذهنی را که فقط برای نمایش خودش است، ساکت کرده‌ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

هله، زین پس نخروشتم، نکنم فتنه، نجوشتم

به دلم حکم که دارد؟ دل گویای تو دارم

هله، زین پس نخروشتم، نکنم فتنه، نجوشتم:

بعد از این به صورت من ذهنی نمی خروشتم، واکنش نشان نمی دهم و ذهنم را به مرکز نمی آورم. آشوب برپا نمی کنم، در کار زندگی دخالت نمی کنم و جوش نمی زنم. برحسب چیزی که ذهنم به مرکز هل می دهد فکر و عمل نکرده و خرابکاری نخواهم کرد.

به دلم حکم که دارد؟ دل گویای تو دارم:

اکنون به مرکز من چه کسی فرمانروایی می کند؟ خداوند یا شیطان؟ آیا جهان بیرون با هل دادن چیزها به مرکز مرا در کنترل خود دارد؟ یا فضا را باز کرده‌ام تا خود زندگی بر دلم حکمرانی کند؟

حالا که من دخالت من ذهنی ام را صفر کرده‌ام، دل من فقط حرف تو را می زند و هیهای تو را دارد. هرچه که تو بخواهی می توانی از دل من به جهان بیرون بفرستی.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سمانه

منابع: برنامه ۹۷۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۴ گنج حضور، بخش اول (۱)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

جانا، به غریبستان چندین به چه می مانی؟!

باز آ تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!

[ خداوند خطاب به ما می گوید] ای جان من، ای انسان، در غریبستانِ ذهن به صورت همانیده با چیزهای این جهانی تا کی و به چه دلیل مانده ای؟! با تسلیم، فضاگشایی و عدم کردن مرکز، از این غربت به سوی فضای یکتایی، به سوی من بازگرد. چقدر می خواهی در ذهنت پریشان باشی و درد بکشی؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم

یا راه نمی دانی، یا نامه نمی خوانی

من هر لحظه برایت صدها نامه فرستادم تا به تو پیغام دهم و به صدها شیوه مختلف راه را نشانت دادم تا فضا را بگشایی. اما تو یا نامه را نمی خوانی و یا راه را نمی دانی، چراکه فقط برحسب سبب سازی ذهن فکر و عمل می کنی و فضا را نمی گشایی تا پیغام مرا دریافت کنی.

نکته: سؤالات اشتباه و رایجی که هر کس در من ذهنی برحسب سبب سازی ذهن می پرسد این است که چگونه می شود به خدا زنده شد؟ من چه کاری باید انجام دهم؟ راه چیست؟

در حالی که طبق آموزش های بزرگان با هیچ فکر یا عمل ذهنی نمی توانیم به خدا زنده شویم، بلکه تنها راه این است که فضا را باز کنیم تا خود زندگی راه را نشانمان دهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

گر نامه نمی خوانی، خود نامه تو را خواند

ور راه نمی دانی، در پنجه ره دانی

اگر نامه مرا که به صورت اتفاق این لحظه به تو می رسد نمی خوانی، فضا را باز کن، بگذار خود نامه در آن فضای گشوده شده تو را بخواند و به تو قوه تمییز بدهد تا بتوانی فضای درد من ذهنی و همانیدگی ها را از فضای یکتایی و مرکز عدم تشخیص دهی. و اگر براساس سبب سازی ذهن و عقل محدود من ذهنی، راه را نمی دانی، نگران نباش، چراکه در پنجه ره دان هستی که خودم هستم؛ فقط کافی ست فضا را بگشایی و قضاوت و مقاومت خود را صفر کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه

مانده ای بر جای، چل سال ای سفیه

\*تیه: بیابان شن زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

\*حرّ: گرما، حرارت

\*سفیه: نادان، بی خرد

ای انسان نادان، تو مانند قوم موسی که چهل سال در گرمای صحرا ماندند و عاقبت هم نتوانستند راهشان را بیابند، در فضای ذهن و دردهای حاصل از همانیدگی ها همچون خشم، ترس، حسادت، اضطراب، حس گناه و ملامت گم گشته ای و از یک وضعیت ذهنی به وضعیت دیگر می روی و نمی توانی از اسارت ذهن همانیده آزاد شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

می‌روی هر روز تا شب هرّوله

خویش می‌بینی در اول مرحله

\*هرّوله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

هر روز از صبح تا شب با عجله پیش می‌روی و با سبب‌سازیِ ذهن تندتند فکر و عمل می‌کنی، اما همین که به خودت می‌آیی می‌بینی که سر جای اولت، در بیابان ذهن و همانیدگی‌ها هستی و تمام تلاشِ تو در ذهن برای زنده شدن به خدا بی‌حاصل بوده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰

نگذری زین بُعدِ سیصدساله تو

تا که داری عشقِ آن گوساله تو

تا زمانی که به گوسالهٔ من ذهنی یعنی به همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن عشق می‌ورزی، حتی اگر سیصد سال هم بگذرد نمی‌توانی از این دور باطل و بیهودهٔ ذهن که برای زنده شدن به بی‌نهایت خداوند طی می‌کنی، رها شده و به زندگی زنده شوی.

[این بیت اشاره‌ای به داستان گوساله‌پرست شدن قوم یهود دارد. هنگامی که قوم یهود علی‌رغم تأکید حضرت موسی بر نیاوردن چیزی همراه خود، طلاهای خود را همراهشان بردند و در غیاب حضرت موسی که برای آوردن ده فرمان به بالای کوه رفته بود، در اثر پیروی از شخصی به نام سامری با طلاهای خود گوساله‌ای ساختند و هنگام پیچیدن صدای باد در گوساله، فکر کردند معجزه رخ داده و این صدا از گوساله برمی‌خیزد و در نتیجه عهد خود را فراموش کرده و





گوساله پرست شدند. در واقع طلا نماد همان همانیدگی‌ها و باورهای ماست که هنگام خارج شدن از مصر تن و رفتن به سرزمین موعود و فضای یکتایی نیز آن‌ها را با خود حمل کرده، در مرکزمان قرار می‌دهیم و بر اساس آن پیش می‌رویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳

ور تو ریوِ خوبِشتن را مُنکری

از ترازو و آینه، کی جان بَری

\*ریو: حیل، حقه‌بازی، ریا

اگر تو وجود من ذهنی مکار و حیل‌گر خود را که هر لحظه چیزی را به مرکزت آورده و تو را تحت نفوذ خود قرار می‌دهد، انکار کنی، کجا می‌توانی از ترازوی هشیاری حضور که هر لحظه میزان من ذهنی را در تو می‌سنجد و از آینه که همان هشیاری ناظر بر ذهنت است، جان سالم به در ببری؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

سوی حق گر راستانه خَم شوی

وارهی از اختران، مَحْرَم شوی

[مولانا می‌گوید] اگر به راستی فضا را باز کرده، با تمام وجود تسلیم شوی و آن‌چه ذهن نشان می‌دهد را به مرکزت نیاوری و بر اساس آن نبینی، به این ترتیب از ستاره‌های همانیدگی که در آسمان ذهنت می‌درخشند رهایی یافته و مَحْرَم خداوند خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظنّ افزونی ست و، کُلّی کاستن



اگر انسان به جای فضاگشایی و عدم کردن مرکز، در طلب زیاد کردن همانیدگی‌ها از خداوند باشد، در واقع در توهم انباشتگی همانیدگی‌ها و زندگی یافتن از آن‌ها به سر می‌برد. او با آوردن آن چه ذهن نشان می‌دهد به مرکزش، زندانی ذهن شده و فرصت زندگی اصیل را از دست می‌دهد.

نکته ۱: ما وقتی همانیده می‌شویم و یک من ذهنی می‌سازیم، این من ذهنی به مرور بزرگ‌تر می‌شود و مانند دشمنی درونی با فکر و اعمالش مدام در پی ضرر زدن به ماست.

نکته ۲: باید هشیار باشیم اگر متوجه آسیب‌های من ذهنی خودگردان که مدام خودش را می‌بافد و زنده نگه می‌دارد شدیم، باید با پذیرش مسئولیت و انکار من ذهنی و بیکار کردن آن، دوباره مرکز را عدم کرده و به زندگی زنده شویم.  
با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com